

و اما مار از همه و وحوش صحرا که یهوه خدا ساخته بود، زیرکتر بود. او به زن گفت: «آیا خدا برآستی گفته است که از هیچ یک از درختان باغ نخورید؟» 2 «زن به مار گفت: «از میوه درختان باغ می خوریم، 3 اما خدا گفته است، 3 از میوه درختی که در وسط باغ است مخورید و بدان دست مزینید، مبدا بمیرید.» 4 مار به زن گفت: «به یقین نخواهید مرد 5، بلکه خدا



می داند روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز خواهد شد و همچون خدا شناسنده نیک و بد خواهید بود.» 6 چون زن دید که آن درخت خوش خوراک است و چشم نواز، و درختی دلخواه برای افزودن دانش، پس از میوه آن گرفت و خورد، و به شوهر خویش نیز که با وی بود داد، و او خورد. 7 آنگاه چشمان هر دوی آنها باز شد و دریافتند که عریانند؛ پس برگهای انجیر به هم دوخته، لنگها برای خویشتن ساختند. 8 و صدای یهوه خدا را شنیدند که در خنکی روز در باغ می خرامید، و آدم و زنش خود را از حضور یهوه خدا در میان درختان باغ پنهان کردند. 9 ولی یهوه خدا آدم را ندا در داده، گفت: «کجا هستی؟» 10 گفت: «صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا که عریانم، از این رو خود را پنهان کردم.» 11 خدا گفت: «که تو را گفت که عریانی؟ آیا از آن درخت که تو را امر فرمودم از آن نخوری، خوردی؟» 12 آدم گفت: «این زن که به من بخشیدی تا با من باشد، او از آن درخت به من داد و من خوردم.» 13 آنگاه یهوه خدا به زن گفت: «این چه کار است که کردی؟» زن گفت: «مار فرییم داد و من خوردم.» 14 پس یهوه خدا به مار گفت: «چون چنین کردی، از همه چارپایان و همه وحوش صحرا ملعونتری! بر شکمت خواهی خزید و همه روزهای زندگی ات خاک خواهی خورد 15. میان تو و زن، و میان نسل تو و نسل زن، دشمنی می گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی زد.» 16 و به زن گفت: «درد زایمان تو را بسیار افزون گردانم؛ با درد، فرزندان خواهی زایید. اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود، و او بر تو فرمان خواهد راند.» 17 و به آدم گفت: «چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی ات با رنج از آن خواهی خورد 18. برایت خار و خس خواهد رویانید، و از گیاهان صحرا خواهی خورد. 19 با عرق جبین نان خواهی خورد، تا آن هنگام که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی؛ چراکه تو خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت.»

20 و اما، آدم زن خود را حوا نامید، زیرا او مادر همه زندگان بود 21. یهوه خدا پیراهنهایی از پوست برای آدم و زنش ساخت و ایشان را پوشانید. 22 و یهوه خدا فرمود: «اکنون آدم همچون یکی از ما شده است که نیک و بد را می شناسد. مبدا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا ابد زنده بماند.» 23 پس یهوه خدا آدم را از باغ عدن بیرون راند تا بر زمین که از آن گرفته شده بود زراعت کند. 24 پس آدم را بیرون راند، و در جانب شرقی باغ عدن کروبیان را قرار داد و شمشیری آتشبار را که به هر سو می گشت، تا راه درخت حیات را نگاهبانی کند.

در کلاس کودکان این سؤال را پرسیدم: «در سقوط انسان چه اتفاقی افتاد؟» و پاسخ خودجوش این بود: «آنها سیب را دزدیدند و بنابراین گناه کردند!» این پاسخ می توانست از یک بزرگسال هم باشد. و بنابراین داستان سقوط انسان خرده گیرانه، غیرقابل فهم و بی ربط جلوه داده می شود. به طوری که مردم می پرسند: «مگر در دنیا چیزهای بدتری از دزدیدن یک سیب وجود ندارد؟» راستی، حتی سیب هم نبود. با داستان سقوط انسان، بیش از هر موضوع، باید به دنبال اصل اساسی باشیم. اینجا

موضوع چیست؟ و به سرعت روشن می‌شود که موضوع نه درباره حوای بد و نه درباره آدم شکاک است. وگرنه باید همه چیزهای وحشتناکی که اکنون در جهان می‌بینیم را به گردن این دو نفر بیندازیم.

موضوع بیشتر از این است! موضوع درباره ماست! و درباره شرایط ما وقتی که در بین خدا و شیطان می‌ایستیم.

اینکه موضوع درباره شرایط ما بین خدا و شیطان است، از این روشن می‌شود که اولین سؤال جهان از شیطان می‌آید. و دومین سؤال از خدا. سؤال شیطان مستقیماً از جهنم است و می‌خواهد بی‌اعتمادی بکارد و رابطه بین انسان و خدا را قطع کند. سؤال شیطان از روی کنجکاوی صرف نبود، بلکه برای این پرسیده شد که آنچه کاملاً روشن است، به هم بریزد. نام دیگر شیطان «به‌هم‌ریز» یا خرابکار است. و این دقیقاً همان کاری است که سؤال او می‌خواهد بکند. او نمی‌خواهد با سؤالش روشنگری کند، بلکه می‌خواهد با یک سؤال تمام خلقت خدا را به هم بریزد، تا طرف مقابل دیگر نتواند بین دروغ و حقیقت تمایز قائل شود. سؤال شیطان به هیچ وجه از محیط کثیف جهنم نمی‌آید. بر عکس. او از خود خدا نقل قول می‌کند و در عین حال کاملاً مذهبی و متدین به نظر می‌رسد. او می‌پرسد که «آیا خدا گفته است: شما نباید از هیچ درختی در باغ بخورید؟»

شیطان از جمله‌ای خدا استفاده می‌کند و آن را تحریف می‌کند، به طوری که اکنون جمله معنای کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. خدا در سخاوتمندی خود به آدم و حوا اجازه داده بود از همه درختان بخورند... فقط یکی استثنا بود. شیطان جمله را تحریف می‌کند تا حالا بگوید آدم و حوا اصلاً نباید از هیچ درختی بخورند. بنابراین سخاوت خدا به خرده‌گیری و قانون‌گرایی تبدیل می‌شود. از دهان شیطان، خدا کار پستی کرده است با اینکه به آدم و حوا امر کرده است از هیچ درختی نخورند.

متأسفانه می‌توان مشاهده کرد که شیطان دقیقاً همین ترفند را تا امروز هم به کار می‌برد. و بنابراین احکام خوب خدا که باید ما را آزاد کند، به قانون بی‌رحمانه تبدیل می‌شود. بنابراین مردم آزاد نمی‌شوند، بلکه برده می‌شوند. در همین جمله اول می‌توانیم ببینیم که داستان سقوط انسان چقدر معاصر است. زیرا دقیقاً همان چیزی که برای آدم و حوا اتفاق افتاده بود، امروز هم اتفاق می‌افتد. وقتی مردم به خدا فکر می‌کنند، افکارشان پر از بی‌اعتمادی یا حتی ترس است. ذهن مردم به نام خدا دستکاری می‌شود، مردم حتی سرکوب و کشته می‌شوند، به طوری که پیام و سؤال شیطان با صدای بلند به جهان فریاد زده می‌شود: «خدا می‌خواهد از طریق احکامش مردم را سرکوب کند و آنها را از شادی واقعی، آزادی مطلق و خوشبختی باز دارد.»

می‌دانیم داستان اولین دروغ چگونه ادامه پیدا می‌کند. حوا و آدم (که قطعاً در کنار حوا ایستاده بود و همه چیز را شنید) توسط شیطان فریب خوردند. ابتدا شیطان با اغراق کردن درباره ی فرمان خدا، بی‌اعتمادی کاشت. و سپس تصویری به آن دو نشان داد که کاملاً برایشان جذاب بود. این که اگر آن میوه‌ای را که خدا منع کرده بود بخورند، نمی‌میرند. برعکس، عاقل می‌شوند. بهتر از حالا خواهند شد. مثل خدا خواهند شد. وسوسه‌های شیطان معمولاً چهره زشتی ندارند، بلکه زیبا به نظر می‌رسند. ما توسط وسوسه‌ها جذب می‌شویم، دقیقاً به این دلیل که زیبا هستند و چیزی به ما قول می‌دهند. چه کسی نمی‌خواهد عاقل‌تر، بهتر، زیباتر باشد؟ بدبختی فوراً احساس نمی‌شود، بلکه بعدتر.

و درباره ی آدم و حوا هم همین‌طور بود. ناگهان عاقل شدند. اما هوش جدید خوشبختی نیاورد، بلکه شرم آورد. آنها کشف کردند که برهنه بودند. چیزهای زیادی درباره برهنگی آدم و حوا گفته شده است. اما اگر برهنگی آنها را فقط به برهنگی فیزیکی ربط دهیم، داستان را اشتباه فهمیده‌ایم. منظور بیشتر این است که آنها متوجه شدند روحشان نازک است، آسیب‌پذیر

هستند، در این حالت دیگر نمی‌توانند به خدا نزدیک شوند. اعتماد شکسته شد و رابطه با خدا نیز. اگر خدا نزدیک می‌شد، همه چیز آشکار می‌شد. و آنها برای خود از برگ انجیر لباس بافتند تا خودشان را تبرئه کنند.

و سپس دومین سؤال کتاب مقدس پیش آمد. این بار نه از شیطان، بلکه از خدا: «آدم، کجایی؟» وقتی آدم و حوا اینطور برهنه در مقابل خدا ایستادند، بازی قربانی کردن شروع شد. آدم خود خدا را برای عملش متهم کرد با اینکه گفت: «حوا بود، که تو خدا، به من دادی.» و حوا آن گناه را به گردن مار انداخت. بازی قربانی کردن بسیار مدرن است. ما آن را خیلی خوب می‌شناسیم. نمی‌توانیم گناه خود مان را تحمل کنیم. بنابراین ابتدا مثل آدم و حوا سعی می‌کنیم همه چیز را بپوشانیم، به این امید که کسی متوجه نشود. اما وقتی دستگیر می‌شویم، این تحمل ناپذیر است که خودمان به گناه اعتراف کنیم. در عوض، آن را به قربانی منتقل می‌کنیم. خدا در این بازی شرکت نمی‌کند. ابتدا به مار روی کرد و او را لعنت کرد. فقط دو بار در عهد عتیق خدا می‌گوید: «تو ملعونی!» و اولین جا همین جا است، جایی که خدا مار را لعنت می‌کند. منظور خود مار نیست، بلکه شیطانی است که پشت مار ایستاده است. شیطان با حيله عليه خدا و انسان‌ها ایستاد. حالا باید به عمق می‌رفت. به دشمنی. بنابراین خدا روشن کرد که شیطان دوستی نیست که قرار بود آدم و حوا را به خوشبختی بالاتر برساند، بلکه دشمنی است که آنها را به سوی مرگ می‌برد.

با نگاه کردن به پرتگاه، جایی که مار خزیده، نه فقط این مار را می‌بینیم، بلکه همه شرارتی که تا به حال بوده و خواهد بود. همه چیزی که علیه خوبی، علیه حقیقت، علیه رحمت و علیه عشق ایستاده است، در این شیطان تجسم یافته است. همچنین همه جنگ‌ها و رنج تلخ، همه دیکتاتورها و همه اتاق‌های شکنجه در آنجا یافت می‌شوند، جایی که شیطان در پایین خزیده است. شیطان دشمن واقعی پشت همه شرارت انسان‌هاست! این شیطان است که پشت کابوس شخصی تو هم هست. آنجا که در تفکرت کاملاً به هم ریخته‌ای. آنجا که برای دیگران نفرت احساس می‌کنی. و همچنین آنجا که عشق در تو سرد شده است. همه اینها از شیطان می‌آید. او منشأ و منبع شر است. با انداختن نگاهمان به پرتگاه می‌بینیم که شیطان در آنجا حضور دارد. با این حال یک نور کوچک و یک امید می‌بینیم. زیرا خدا می‌گوید که یکی از نسل حوا خواهد آمد که با مار در جای پایین خواهد بود. اما او در پایین خواهد بود، نه مثل مار، برای فریب دادن ما، بلکه برای آزاد کردن ما. زیرا او سر مار را خواهد کوبید. این عیسی است. عیسی منشأ و منبع شر را نابود می‌کند! عیسی با لعنت شدن برای ما، شر را به برکت تبدیل کرد.

خدا پس از اینکه مار را لعنت کرد، به آدم و حوا روی کرد. گناه آنها بدون عواقب نماند. زیبایی زندگی اکنون توسط گناه نابود شده بود. شادی زندگی جدید باید با درد همراه شود. و هیجان کار و شغل باید با زحمت و استرس همراه شود. اما خدا آدم و حوا را به حال خود رها نکرد. پس از اینکه همه چیز تمام شد، یک عمل نمادین بسیار مهم اتفاق افتاد. پس از سقوط انسان، اولین قربانی یک حیوان بود. و خود خدا آن را کشت تا بتواند برهنگی آدم و حوا را بپوشاند. شرم آنها نمی‌توانست با برگ انجیر از بین برود. اما قربانی که خود خدا آورد، شرم آنها را پوشاند.

عهد جدید بدون این داستان در باغ عدن قابل درک نیست. می‌خواهم این را با داستانی از داستان عید پاک روشن کنم. در راه به اورشلیم عیسی درخت انجیری را کشف کرد که سپس ظاهراً بدون دلیل آن را لعنت کرد. درخت انجیر در عهد عتیق نمادی برای شریعت بود. اما شریعت نمی‌تواند واقعاً مردم را آزاد کند، درست مثل اینکه آدم و حوا نتوانستند برهنگی خود را با برگ انجیر پنهان کنند. و پس از اینکه عیسی درخت انجیر را لعنت کرد، صرافان را از معبد بیرون راند. پس از آن کلمه معروف را

گفت: «این معبد را خراب کنید، و در سه روز آن را دوباره بنا خواهم کرد.» معبد جایی بود که حیوانات قربانی می‌شدند. اولین حیوانی که قربانی شد، توسط خود خدا قربانی شد، برای اینکه برای آدم و حوا لباس شود تا شرم آنها را بپوشاند. همه قربانی‌های عهد عتیق نیز همین کارکرد را داشتند. اما همه قربانی‌های جهان نمی‌توانند واقعاً گناه را از بین ببرند. عیسی با این کار به طرز چشمگیری نشان داد که خود او قربانی نهایی است. درخت انجیر، یعنی شریعت، و معبد، یعنی قربانی، هر دو توسط عیسی جایگزین شدند. «دیگر میوه‌ای در تو یافت نخواهد شد!» عیسی به درخت انجیر می‌گوید.

آنچه بعد از آن می‌آید را از داستان انجیل می‌دانیم. دوباره صحبت از یک درخت است. این بار درخت صلیب. و این بار خود عیسی در این درخت لعنت شد. به پرتگاه نگاه می‌کنیم و مار را می‌بینیم که در پایین خزیده است... او ملعون است. اما چیزی از مار به آدم و حوا هم رسید. و نه فقط آدم و حوا - ما هم با مار لعنت شده‌ایم. و تمام خلقت با ما! اما به پرتگاه نگاه می‌کنیم و یک نفر دیگر را می‌بینیم. عیسی! او کاملاً در نزدیکی مار است. آنقدر نزدیک که زهرش را به او منتقل می‌کند. و او سر آن را قطعاً خواهد کوبید. همه اینها در صلیب جلجتا اتفاق افتاد. بنابراین ما از لعنت شریعت و گناه آزاد هستیم! و بنابراین اولین لعنت خدا همزمان اولین برکت خدا است.

هر انسانی روی زمین لعنت گناه و مرگ را می‌شناسد. بنابراین این داستان از عهد عتیق بسیار معاصر است. مرگ عیسی بر صلیب پاسخ نهایی خدا به این لعنت است. بنابراین پیام صلیب بسیار معاصر است. آمین.